

مردی پسرش را زنده زنده به

آتش کشید

پدر شیشه ای در اقدامی هولناک دست به آتش افروزی فرزندش زد و پس از مرگ پسر ۳۹ ساله اش پا به فرار گذاشت.

به گزارش خبرنگار جنایی رکتا، سررهنگ کارآگاه علی ولیپور گودرزی معاون مبارزه با جرایم جنایی پلیس آگاهی تهران گفت : روز ۲۹ مهرماه سال جاری خیر سوخته شدن جوانی در شعله های آتش به کلاتری نازی آباد اعلام شد که با حضور مأموران در محل مشخص شد در پی اختلاف خانوادگی ما بین پسر و پدر و بالا گرفتن قضیه پدر پس از ریختن بزین بر روی پسرش، با روش کردن فندک وی را به آتش می کشاند که در ادامه تلاش های پدر و مادر برای خاموش کردن وی به نتیجه نمی رسد و پسر با ۵۵ درصد سوختگی از ناحیه صورت، کمر و دست ها به بیمارستان شهید مطهری انتقال و تحت مداوا قرار می گیرد. معاون مبارزه با جرایم جنایی پلیس آگاهی تهران بزرگ با اشاره به اینکه مصدوم که فردی حدوداً ۳۹ ساله بین پس از ۱۴ روز به دلیل شدت جراحت‌ا و سوختگی ها در بیمارستان فوت کرد، گفت: با فوت مصدوم دستگیری عامل جنایت در دستور کارمأموران قرار داده شد و متهم (پدر مقتول) که پس از فوت پسرش از محل متواری و در محل نامعلومی به سر می برد در تحقیقات بعمل آمده در نیمه شب گذشته در مخفیگاهش در خیابان شهید رجایی دستگیر شد.

سرهنگ گودرزی با اشاره به اینکه قاتل «رضا» فردی حدودا ۵۸ ساله و معتاد به مواد مخدر شیشه است در اعترافات خود، گفت: از مدتها قبل با پسرم اختلاف و جرو بحث داشتیم تا اینکه روز حادثه مشاجره ما بالا گرفت و من هم از روی عصبانیت مقداری بزین که در اتاقک پارکینگ برای موتورم کنار گذاشته بودم را برداشتم و برای تهدید و ترساندن عباس به سرو صورت و بدن وی ریختم که عباس به محض اینکه متوجه موضوع شد لباسش را کند و بدور گردن من انداخت و با تمام توان فشار می داد و من که احساس خفگی داشتم او را هل دادم و ناغافل فندک را روشن کردم و به محض روش شدن فندک عباس در آتش شعله ور شد و من هم که شوکه شده بودم به همراه همسرم تلاش کردیم که آتش را خاموش کنیم و بعد هم با آمبولانس تماس گرفتیم.

معاون مبارزه با جرایم جنایی پلیس آگاهی تهران بزرگ، گفت : متهم پرونده برابر هماهنگی با بازپرس سجاد منافی آذر از شعبه سوم دادسرای جنایی ناحیه ۲۷ تهران برای انجام تحقیقات تکمیلی در اختیار اداره دهم ویژه قتل پلیس آگاهی تهران بزرگ قرار گرفته است.

جنایت تازه داماد به خاطر فایل صوتی همسر

تازه داماد افغان وقتی فهمید هموطنش، قصد دارد فایل صوتی همسرش را در تلگرام منتشر کند، او را با شال گردن خفه کرد. ساعت ۱۶ و ۳۰ دقیقه روز ۲۶ مهر امسال یکی از ماموران کلاتری کن در تماس با بازپرس مرادی، کشیک قتل دادسرای جنایی تهران او را در جریان کشف جسد مرد ۲۱ ساله مجهول الهویه ای در باغ های کن قرار داد. با حضور بازپرس و تیم جنایی پلیس آگاهی در محل، بررسی های اولیه نشان داد مقتول با شال گردنی که دور گردنش پیچیده، خفه شده و دستان و پاهای او هم بعد از جنایت با پارچه بسته شده است.

مقتول مدرک هویتی نداشت و فقط یک کارت بانکی در جیبش بود. ماموران این کارت را از بانک استعلام کردند که معلوم شد مالک آن تبعه افغان و کارگر ساختمانی است.ماموران، ساختمان محل کار مقتول در محله سید خندان را یافتند و در آنجا حاضر شدند. در تحقیق از همکاران مقتول معلوم شد که او شامگاه ۲۵ مهر از ساختمان خارج شده و دیگر بازنگشته است.

آخرین تماس گیرنده با مقتول به عنوان تنها مظنون تحت تعقیب قرار گرفت تا این که با گذشت ۱۲ روز از این جنایت، متهم فراری به نام حسن ۲۱ ساله هنگام تردد در اتوبان آزادگان تهران شناسایی و بازداشت شد. او در بازجویی پلیسی اظهارت ضد و نقیضی را مطرح کرد و مدعی شد که در این جنایت نقشی نداشته است. متهم دیروز به ششعبه دوم بازپرسی دادسرای جنایی تهران منتقل شد و زمانی که متوجه شد همه مدارک علیه اوست و نمی تواند راز جنایت را کتمان کند، سکوت خود را شکست و به قتل جوان افغان اعتراف کرد.

متهم به بازپرس گفت: من چهارسال قبل غیر قانونی به ایران آمدم و به عنوان کارگر ساختمانی در مکان های مختلف کار می کردم. چندی پیش هم با دختری که از هموطنانم است عقد کرده و قرار بسود بزودی با هم ازدواج کنیم. چند روز قبل از این جنایت یکی از دوستانم که در افغانستان زندگی می کند با من تماس گرفت و اطلاع داد مردی به نام فرشید با زن او تلفنی حرف زده و صدای او را ضبط کرده و بعد در تلگرام منتشر کرده و آبروی خانواده اش را برده است. او از من خواست حالا که در تهران هستم سراغ آن مرد جوان بروم تا انگیزه اش از این کار مشخص شود. از طریق همشهری هایم فرشید را پیدا کردم و با او حرف زدم و وی را به محل قرار که یکی از باغ های کن بود، کشاندم. آن شب به خاطر سردی هوا شال گردن همراهم بود. فرشید مدعی شد، با زن من هم حرف زده و فایل صوتی از او دارد و بزودی آن فایل را هم منتشر می کند. اعصابم به هم ریخت و از شدت خشم نمی فهمیدم چه می کنم. شال گردن را دور گردن مرد مزاحم انداختم و بیچاندم و بعد گره زدم که افتاد و خفه شد. دست و پایش را با پارچه ای که میان ز باله ها بود بستم و فرار کردم.



حوادث

ماجرای تکان دهنده مرد شهدی

با دختر ۱۱ ساله پای سفره عقد نشستیم !

سربازی رسیدم برای طی دوره آموزشی راهی بیرجند شدم و ادامه خدمتم را در اهواز گذراندم. از سربازی که بازگشتم دوباره در طبقه سوم منزل به خیاطی مشغول شدم البته شب ها نیز به جمع آوری زباله با کامیون های شهرداری می پرداختم با وجود این خلاقکاری هسای من از همان کارگاه خیاطی شروع شد چرا که در آن جا بساط مشروب خوری و تریاک کشی بـه راه انداخته بودم. البته اولین مشروب خوری های من از دوران نوجوانی زمانی شروع شد که با دوستان هم محله ای ام به بیابان های منطقه گلشهر می رفتیم و در آن جا مشروبات دست ساز می نوشیدیم ولی آشنایی من با برادرزتم (مقتول) به سال ها قبل بازمی گردد. آن زمان بالکن منزلی که آن جا را به خیاط خانه تبدیل کرده بودم از پشتت بام های دیگر دیده می شد. «رضا» هم بچه همان محل بود و خانواده اش در همسایگی ما زندگی می کردند. به دلیل این که پدرش نیز همکار پدرم بود خیلی زود ارتباط من و او صمیمی شد به طوری که دیگر نمی توانستیم حتی چند روز هم یکدیگر را نبینیم. به همین دلیل او مدام بـه کارگاه خیاطی من رفت و آمد می کرد تا این که فهمیدم او خواهر کوچکی دارد بنابراین به پیشنهاد پدرم که خانواده همکارش را بسیار با اصل و نسب می دانست، تصمیم به

شکایت عجیب دختر جوان از مادرش

برادر ۷ساله ام را دزدیده است !

شصیر به برادرم خودداری نکرد، من هم که دختری نوجوان بودم از دیدن این صحنه وحشت زده به مادرم التماس می کردم تا به گریه های برادرم توجه کند اما او فقط یک جمله می گفت: «پدرت باید مجبور به عذرخواهی شود!» من هم گریه کتان فقط نبات داغ و شیر گاو به برادرم می دادم. او حتی برادر شیرخواره ام را مدتی رها کرد و با این بهانه که شما دخترید و باید بچه داری یاد بگیرید، به سفر خارج از کشور رفت.

خلاصه، هر چه او می خواست باید همان می شد وگرنه روزگارمان با مشاجره ها و قهرهای سیاه می شد. حتی وقتی تصمیم گرفت در آموزش و پرورش استخدام شود، پدرم همه امور مربوط به استخدامش را انجام داد واز مادرم حمایت کرد. در این شرایط او که در شهرستان تدریس می کرد، فقط دو روز بـه منزل می آمد و ما آواره خانه مادربزرگم بودیم تا جایی که یک بار دایم ام ما را از خانه پدرش بیرون کرد و گفت این جا کاروان سرا نیست. اگرچه مادرم دستمزد خود را فقط طلا می خرید اما کارمندی او هم دو سسال بیشتر طول نکشید و با بهانه خستگی آموزش و پرورش را رها کرد. او عواطف و احساسات ما را لگدمالی می کرد و هیچ گاه ذره ای خود را در مشکلات زندگی مقصر نمی دانست.

اختلافات پدر و مادرم تا آن جا شدت گرفت که با مرگ پدربزرگم، او بلافاصله مهره ای اش را به اجرا گذاشت و سهم الارث پدرم را به همراه خودروی

دختر جوان ادعا می کند شـعـله های سرکش غرور و خودخواهی های مادرش زندگی او را به آتش کشیده است.

او فقط با این اعتقاد که خانواده اش اجازه تصمیم گیری در انتخاب همسر را به او نداده اند و به اجبار پای سفره عقد نشسته است، روزگار ما را سیاه کرد و سعادت و خوشبختی را از ما گرفت. حالا هم که از ۵ ماه قبل طلاق گرفته، ولی باز هم با رفتارهای عذابمان می دهد، به طوری که برادر ۷ساله ام را مخفی کرده است.

دختر ۲۲ساله در حالی که با دستور قضایی به همراه پدرش وارد کلاتری شده بود تا نیروهای انتظامی او را در یافتن برادر کوچکش یاری دهند، با بیان این که مادرم بعد از طلاق بـه بهانه ملاقات فرزند کوچکش، برادرم را با خود برد و اکنون چهار روز است که از مدرسه غیبت کرده، در تشریح ماجراهای دردناک زندگی اش به کارشناس اجتماعی کلاتری الهیه مشهد گفت: از روزی که به خاطر دارم مادرم همواره پدرم را که یک کارگر تراشکار بود به خاطر مسائل مالی تحقیر می کرد، چـسـرا که خودش را یک سرر و گردن بالاتر می دانست. دوست داشت خودروی شاسی بلند خارجی سوار شود و در بهترین بیمارستان های خصوصی فرزندانـش را به دنیا بیاورد، به همین دلیل مدام مشاجرـه راه می انداخت و در نهایت قهر می کرد.

خوب بـه خاطر دارم وقتی برادر کوچکم یک ماهه بود، مادرم بعد از یک جدل لفظی، ۱۰ روز از دادن

حوادث

ماجرای تکان دهنده مرد شهدی با دختر ۱۱ ساله پای سفره عقد نشستیم !

ازدواج گرفتم ولی خواهر رضا فقط ۱۱ سال داشت و پدرش رضی به ایـن ازدواج نبود. در نهایت با رفت و آمدهای زیاد و گرفتن حکم رشد از دادگاه بالاخره پای سفره عقد نشستم اما بعد از ازدواج به استعمال شیشه و کریستال روی آوردم و کمتر مواد مخدر سنتی مصرف می کردم به طوری که یک بار پدرزتم مرا هنگام مصرف در حالی دید که پسرش نیز کنارم بود. آن زمان قصد داشت طلاق دخترش را بگیرد که در نهایت آستی کردیم و این اتفاق نیفتاد.خلاصه بدبختی های من هر روز بیشتر می شد تا جایی که به خاطر اعتیاد زمانی که به عنوان آبدارچی در شهرداری کار می کردم اخراجم کردند و حتی بعد از آن برای جمع آوری زباله هم مرا نخواستند. تا این که سه سال قبل به اتهام سرقت دستگیر شدم و در نهایت به خاطر یک قطعه زمین با پدرزتم اختلاف پیدا کردم تا جایی که پارسال پدرزتم با وکالتی که برای طلاق همسرم در سال ۸۹ و در پی ماجراهـای اعتیاد به او داده بودم، طلاق دخترش را گرفت و روزگار مرا سیاه کرد. دیگر حتی اجازه نمی دادند دخترم را ببینم. این بود که تصمیم گرفتم پسرش را که خیلی دوست داشت از او بگیرم تا معنسی ندیدن فرزند را بفهمد. این گونه بود که دستم به خون برادرزن سابق ام آلوده شد و اکنون خیلی پشیمانم.

مادر من با وجود آنکه در فضای مجازی با مردی جوان آشنا شدم، می گفت همسرش را طلاق داده و دنبال یک شریک خوب و شایسته برای زندگی اش است. ارتباط ما در فضای مجازی آغاز شد. حسابی اسیر احساسات هیجانی شده بودم. متأسفانه با وجود مخالفت خانواده ام به خواستگاری مرد مورد علاقه ام جواب مثبت دادم و ازدواج کردم اما حالا می فهمم چقدر اشتباه کرده ام. شوهرم آن فرد شایسته ای نبود که فکرش را می کردم.

ما زندگی مشترک خود را با کمک های پدرم شروع کردیم ولی شوهرم هیچ احساس مسئولیتی نداشت و سرکار نمی رفت. هر موقع هم می خواستم درباره علت بیکار ماندنش حرفی بزنـم امروز و فردا می کرد و چشم به حقوق من دوخته بود. باز هم برای حفظ آبرویم چیزی نگفتم و سکوت کردم ولی مدتی است متوجه شده ام که او موادمخدر مصرف می کند و خیلی تندخو و بداخلاق شده است. در آخرین جر و بحثان آنچنان کتکم زد که تا چند روز خجالت می کشیدم به خاطر کیودی زیر چشم هایم از خانه بیرون بیایم پدر و مادرم متوجه این موضوع شدند و مرا به خانه شان بردند. امروز هم به کلاتری آمده ام و بـیـگـیر شکایت از این شوهر بی احساس و بی مسئولیت هستم. روزی که خانواده ام می گفتند این آدم اهل زندگی نیست و به درد تو نمی خورد مغرورانه با صدای بلند می گفتم «چشم حسود کور» تا آنها حساب کار دستشان بیاید و دیگر نظری ندهند.اما حالا می فهمم که هر قدر هم باسواد و دانشگاه رفته باشیم باید احترام بزرگتر ها را حفظ و در کارها با آنها مشورت کنیم.

سواری اش توقیف کرد. خلاصه، یک سال بعد از بالا و پایین رفتن از پله های دادگستری، پدرم به ناچار منزلش را فروخت و مهریه مسادرم را داد. با وجود ایـن، مادرم نمی خواست از پدرم طلاق بگیرد ولی پدرم می گفت دیگر دلم شکسته است و نمی توانم تو را عاشقانه دوست داشته باشم. مادرم با آن پول خانه ای خرید و ما هم به منزل اجاره ای اسباب کشی کردیم. بعد از این ماجرا بود که پدرم مریض شد و کمتر می توانست به کارگاه تراشکاری برود. در واقع، مادرم زندگی اش را به پول فروخت و پدرم را خانه نشین کرد. در این شرایط من به ناچار در یک فروشگاه به عنوان حسابدار استخدام شدم تا بتوانم تحصیلات دانشگاهی ام را به پایان برسانم.

آشنفگی زندگی ما باعث شد تا نامزد خواهرم نیز در دوران عقد سر ناسازگاری بگذارد، چرا که می دید ما همه اموالمان را از دست دادیم و پدر و مادرم در حال طی کردن مراحل طلاق هستند. از سوی دیگر، خواستگار پر و پاقرص من هم که از بستگانمان بود، با دختر دیگری ازدواج کرد.

در این شرایط من فقط تصمیم گرفتم برادر هفت ساله ام را به سر و سامان برسانم تا حداقل بوی خوشبختی را حس کند ولی مادرم پنج ماه بعد از طلاق هنوز ما را رها نمی کند و …

شایان ذکر است، به دستور سرهنگ توقیف حاجی زاده (رئیس کلاتری الهیه) کودک هفت ساله در اجرای دستور قضایی تحویل پدرش شد.

نقشه پسر جوان برای زن همسایه

او خانه ما بود که ۲ مرد جوان نقابدار یورش آوردند !

شیوه تخصصی و فنی برای شناسایی نقابداران مسلح آغاز شود. به همین دلیل گروه ویژه ای از کارآگاهان اداره جنایی با نظارت مستقیم سرهنگ کارآگاه حسین بیات مختاری (رئیس پلیس آگاهی خراسان رضوی) بررسی های غیرمحموس خود را درباره ادعاهای زن ۲۷ ساله در حالی ادامه دادند که زن جوان در تشریح ماجرای دستبرد مسلحانه و گروگان گیری به کارآگاهان گفت: «همسرم معتاد است و بیشتر شب ها به خانه نمی آید. من هم که یک دختر یک ساله و پسر بچه ای سه ساله دارم باید منزل اجاره ای را خالی می کردم به این دلیل تصمیم گرفتم تا با فروش سه عدد النگو، یک جفت گوشواره و یک دستبند طلا، پولی برای رهن منزل فراهم کنم ولی به دلیل این که برخی از قطعات طلا فاکتور نداشت، آن ها را نمی توانستم در بازار بفروشم.این بود که از یکی از دوستانم که با یکدیگر رفت و آمد خانوادگی داریم، خواستم برای فروش طلاها به من کمک کند!» او هم پسر ۲۲

هفته نامه طلوع لامرد و مهر آگهی و مشترک میپذیرد

تلفن تماس:۰۹۱۷۳۸۱۹۶۸۳

ماجرای غم انگیز عشق

اینترنتی دختر شهدی

مغرورانه می گفتم «چشم حسود کور»!

دختری که به دنبال آشنایی با یک مرد در فضای مجازی باـ او ازدواج کرده بود غم انگیزترین ماجرای زندگی اش را تجربه کرد.

این زن جوان با مراجعه به پلیس استان خراسان رضوی گفت:من که در خانه پدری دختری شاد و سرشار از آرامش بودم ناگهان درگیر یک رابطه احساسی شدم و تصمیم عجولانه ای گرفتم که غرورم را شکست و مرا به مرز بوجی و بی هدفی کشاند.

دختر درسخوان خانواده بودم. چند خواستگار خیلی خوب داشتم، اما به همه شان جواب رد دادم و خیلی مصمم می گفتم فعلا می خواهم ادامه تحصیل بدهم. دوران تحصیل و دانشگاه بسرعت گذشت. مدرک تحصیلی ام را که گرفتم پدر و مادرم گفتند باید کم کم همیای ازدواج بشوم و سر و سامان بگیرم.

اما من با سختگیری های بیش از حد و اندازه به خواستگاران جواب رد دادم. در همان شرایط بود که شغل مناسبی پیدا کردم. به سر کار رفتم و با پولی که پس انداز کرده بودم برای خودم جهیزه دهان برکنی فراهم آوردم.

اما دیگر خواستگار دل بخواهی در خانه مان را نزد. در همین اوضاع و احوال بود که در فضای مجازی با مردی جوان آشنا شدم. می گفت همسرش را طلاق داده و دنبال یک شریک خوب و شایسته برای زندگی اش است. ارتباط ما در فضای مجازی آغاز شد. حسابی اسیر احساسات هیجانی شده بودم. متأسفانه با وجود مخالفت خانواده ام به خواستگاری مرد مورد علاقه ام جواب مثبت دادم و ازدواج کردم اما حالا می فهمم چقدر اشتباه کرده ام. شوهرم آن فرد شایسته ای نبود که فکرش را می کردم.

ما زندگی مشترک خود را با کمک های پدرم شروع کردیم ولی شوهرم هیچ احساس مسئولیتی نداشت و سرکار نمی رفت. هر موقع هم می خواستم درباره علت بیکار ماندنش حرفی بزنـم امروز و فردا می کرد و چشم به حقوق من دوخته بود. باز هم برای حفظ آبرویم چیزی نگفتم و سکوت کردم ولی مدتی است متوجه شده ام که او موادمخدر مصرف می کند و خیلی تندخو و بداخلاق شده است. در آخرین جر و بحثان آنچنان کتکم زد که تا چند روز خجالت می کشیدم به خاطر کیودی زیر چشم هایم از خانه بیرون بیایم پدر و مادرم متوجه این موضوع شدند و مرا به خانه شان بردند. امروز هم به کلاتری آمده ام و بـیـگـیر شکایت از این شوهر بی احساس و بی مسئولیت هستم. روزی که خانواده ام می گفتند این آدم اهل زندگی نیست و به درد تو نمی خورد مغرورانه با صدای بلند می گفتم «چشم حسود کور» تا آنها حساب کار دستشان بیاید و دیگر نظری ندهند.اما حالا می فهمم که هر قدر هم باسواد و دانشگاه رفته باشیم باید احترام بزرگتر ها را حفظ و در کارها با آنها مشورت کنیم.

پرونده شوم مستخدم یک مهدکودک در ولنجک تهران

پرونده پسر ۶ ساله که والدینش مدعی هستند از سوی مستخدم مهد کودک مورد آزار و اذیت قرار گرفته از سوی قضات شعبه دوازدهم دادگاه کبفری در اختیار پزشکی قانونی قرار گرفت.

۴ آبان وقتی مادر «یاسین» کوچولو دنبال پسرش به مهدکودکی در ولنجک رفت متوجه غیبت عجیب او در ساختمان شد. وی به جست و جوی کودکش پرداخت تا اینکه دقایقی بعد او را در حالی که گریان و وحشتزده بود دست در دست خدمتکار مهدکودک پیدا کرد.

آن زمان کسی متوجه اتفاقی که پیش آمده بود نشد اما وقتی پدر «یاسین» همان روز در حال حمام کردن بچه بود، به بی‌قراری پسرش شک کرد و دریافت که او مورد آزار و اذیت قرار گرفته است. از آنجا که آخرین بار او را همراه مستخدم مهد کودک دیده بودند این فرضیه که وی عامل این جنایت سیاه بوده قوت گرفت.

بنابراین بلافاصله از وی شکایت کردند. با شکایت این خانواده به پلیس، پرونده به شـعـبه دوازدهم دادگاه کبفری به ریاست قاضی تولیت و حضور قاضی ملکی مستشار ارشد ارسال شد. قضات پس از شنیدن اظهارات پدر این کودک و ادعای آنها مبنی بر آزار جسمی و روانی فرزندشان توسط خدمتکار مهد، دستور معاینه «یاسین» را صادر کردند و پرونده به پزشکی قانونی ارسال شد. بدین ترتیب در صورتی که پزشکان صحت این موضوع را تأیید کنند مرد خدمتکار در شعبه دوازدهم محاکمه خواهد شد.